

سیاست نظری

□ دکتر رضا داوری اردکانی
استاد دانشگاه تهران

آمده است. سخن اینستکه فلسفه سیاسی ما با فارابی شروع می‌شود و بیک معنی با فارابی ختم می‌شود؛ یعنی بعد از فارابی فلاسفه ما چنانکه باید، به مباحث حکمت عملی و بخصوص به سیاست توجه و اعتنا نکردند. این نظر، نظر شخصی من نیست و گمان نمی‌کنم کسی نظری برخلاف آن داشته باشد؛ یعنی اگر حجم مطالبی که فارابی در فلسفه سیاست گفته است با حجم همه مطالبی که فلاسفه از زمان فارابی تا زمان حاضر گفته‌اند، قیاس شود کفه آثار فارابی سنگینتر است.

مهمتر اینکه مطالبی که بعد از فارابی در آثار فلاسفه آمده است خلاصه آراء فارابی و گاهی تکرار آنهاست. در اخلاق‌ناصری خواجه نصیر طوسی مختصری از سیاست مژدن آمده که بقول خود او عیناً اقتباس از کتب فارابی است. از این گفته نباید نتیجه گرفت که فلسفه سیاست بعد از فارابی در عالم اسلامی تعطیل شده است. این فلسفه می‌بایست در طی تاریخ اسلامی و در نظر ملاصدرا با روح فلسفه صدرایی هماهنگ شود.

فلاسفه ما همه کم‌وبیش به سیاست اعتنا داشته‌اند. غزالی که در جهتگیری فلسفه اسلامی تأثیر مسلم داشته، بیشتر در تدوین سیاست دینی سعی کرده است اما فیلسوفی که در عالم اسلامی بیشتر به سیاست توجه کرده، فارابی است. فارابی اصول فلسفه سیاسی و سیاست نظری را از استادان یونانی خود آموخت و مخصوصاً مانند افلاطون به سیاست ایده‌آل و به طرح مدینه فاضله و رئیس آن مدینه نظر داشت. بعد از فارابی تحقیق مهمی در

چکیده

ملاصدرا در اصول فلسفه سیاسی و سیاست نظری متأثر از افکار فارابی است که او خود نیز وامدار استادان یونانی - بویژه افلاطون - است. در حقیقت ملاصدرا همان طرحی را که افلاطون در انداخته بود، پذیرفته است و آن طرح، طرح حکومت حکیمان است. عبارت دیگر فارابی در صدر تاریخ فلسفه اسلامی مطلبی گفته است که در آثار صدرای شیرازی به کمال و تمامیت خود رسیده است؛ یعنی او هم به سیاست فاضله نظر کرده است و هم به سیاست واقعی و تدبیر امور هر روزی متفطن بوده است. در واقع ملاصدرا با تشخیص دو سیاست از یکدیگر، هم به سیاست برآمده از عقل مصلحت‌اندیش بشری نظر دارد و هم به سیاستی که مبدعش عقل فعال است.

کلیده واژه

فلسفه سیاسی؛	سیاست نظری؛
حکمت عملی؛	مدینه فاضله؛
نبوت؛	ولایت؛
حکومت حکیمان؛	فارابی؛
افلاطون؛	ملاصدرا.

اخیراً در کشور ما به معارف اسلامی توجهی خاص شده و بر اثر این توجه، مباحثات و نظرهای تازه پیش

سیاست نظری صورت نگرفت و هر چه گفته می‌شد کم‌وبیش تلخیص یا شرح و تفسیر آراء فارابی بود. وقتی به ملاصدرا می‌رسیم وضع قدری متفاوت می‌شود و می‌بینیم که او، هم به سیاست فاضله نظر کرده است و هم به سیاست واقعی و تدبیر امور هر روزی، و اگر گاهی احساس می‌شود که مطالب سیاست او کاملاً با هم نمی‌خوانند ظن تناقض‌گویی نباید در حق او روا داشت؛ زیرا در حقیقت این فیلسوف، هر بار که چیزی گفته مقتضای موقع و کلام ایجاب کرده است و قهراً مطالب هم بصورت متفاوت درآمده است. ملاصدرا دو سیاست را از هم تشخیص داده است: او هم به سیاست برآمده از عقل مصلحت‌اندیش بشری نظر دارد و هم به سیاستی که مُبدعش عقل فعال است. شاید تعبیر اومانیسیم اینجا بد نباشد؛ اومانیسیم در سیاست بنحو اجمال در آراء ملاصدرا مطرح شده است.

*** ملاصدرا به آثار فارابی توجه داشته و از مضامین همه آثار این فیلسوف اطلاع داشته است. در حقیقت ملاصدرا بسط دهنده، تکمیل‌کننده و تمام‌کننده نظر فارابی است نه اینکه صرفاً آن آراء را نقل کرده و به نقل اکتفا کرده باشد.**

شد، از افلاطون نیست ولی این معنی که در تاریخ ما آن را به افلاطون نسبت داده‌اند و مردی مثل ملاصدرا آن را از افلاطون می‌دانسته است، جای تأمل دارد.

اکنون به این معنی کاری نداشته باشیم که آیا این کتاب از افلاطون بوده است یا آن را به افلاطون نسبت داده‌اند. مهم اینست که ملاصدرا به این کتاب توجه کرده و آن را مورد بحث قرار داده است. وقتی یک فیلسوف و متفکر بزرگ به مطلبی در کتابی نظر می‌کند دیگر بحث نمی‌کنیم که آیا این کتاب منحول است یا منحول نیست و اگر منحول است بگویم این اعتنا، اعتنائی درستی نبوده و نباید به این اعتنا، اعتنا کرد و... بلکه کتاب باین اعتبار باید مورد نظر قرار گیرد که یکی یا چند تن از زمره اهل نظر و علم در آن نظر کرده و احتمال داده‌اند که این کتاب از افلاطون باشد. مطلب کتاب اینست که سیاست و شریعت از چهار حیث با هم تفاوت دارند: از حیث مبدأ، منتهی، فعل و انفعال. من در اینجا توضیح نمی‌دهم که مطلب از چه قرار است و این اختلافات چیست و فعلاً به همین اشاره اکتفا می‌کنم. مطلبی که ملاصدرا نقل کرده عیناً در کتاب منحول‌نواهی‌س نیز آمده است؛ برداشت ملاصدرا مهم است. ملاصدرا نظر دارد که سیاست از حیث مبدأ با شریعت فرق دارد. بنظر او سیاست مبدأ بشری دارد یعنی مبدأ آن طبع بشر است. آیا می‌توان گفت که این سیاست، سیاست اومانیسیم است؟

ملاصدرا علاوه بر سیاست عادی سیاست دیگری هم بازمی‌شناسد. فعلاً کاری ندارم که ملاصدرا راجع به سیاستی که مبدأ بشری دارد چه چیزها گفته است، که البته آن مطالب در حد خود مهم است. پیش از ملاصدرا هم بعضی از این مطالب در آثار غزالی و فخر رازی آمده است و گاهی ملاصدرا آن مطالب را در آثار خود آورده است. برای حکمای ما خیلی مهم نبوده است که اگر مطلبی را در کتابی دیدند و پسندیدند از آن خودشان بدانند و حتی گاهی عین عبارات دیگران را نقل کرده‌اند. مطلبی که من می‌خواهم بگویم اینست که بعضی مطالب که فارابی در کتب مختلف خود گفته بود، مورد پسند ملاصدرا هم قرار گرفته است و گاهی که فارابی نظری را بصورت‌های مختلف آورده، ملاصدرا هم رأی و قول را بهمان صورتها در جاهای مختلف بیان کرده است.

بعنوان مثال (مثالی که تا آخر این نوشته روی آن درنگ خواهم کرد)، فارابی در جایی صفات رئیس مدینه

در میان رسالات باقیمانده از دوران تأسیس فلسفه اسلامی رساله‌ای است بنام نواهی‌س افلاطون. بدوی این رساله را در مجموعه‌ای تحت عنوان افلاطون فی الاسلام در بخش دوم کتاب که اختصاص به رسالات منحول و منسوب دارد، چاپ کرده است. وی حق داشته که این رساله را منحول و منسوب به افلاطون دانسته است؛ زیرا اگر این رساله بانواهی‌س افلاطون مقایسه شود، نه فقط مطالب نواهی‌س در آن نیست بلکه مضامین آن هم با دیگر آراء افلاطون سازگاری ندارد و حال آنکه کتاب تلخیص النواهی‌س که اثر فارابی است، باینکه یک اثر تمام نیست کم‌وبیش متضمن آراء افلاطون است و اگر بخواهیم درباره مطالب این رساله نظر بدهیم، می‌گوییم که نوعی تلخیص آزاد مطالب نواهی‌س افلاطون است اما کتابی که به آن اشاره

فاضله را دوازده صفت گفته است. ملاصدرا هم در جاهای مختلف و از جمله در *مبدأ و معاد* و *درالشواهد الربوبية* دوازده صفت برای رئیس مدینه ذکر کرده است، اما در جایی نیز فارابی صفات رئیس مدینه فاضله را هشت یا شش صفت دانسته است. ملاصدرا هم در یک نوشته خود هشت و در نوشته دیگر شش صفت برای رئیس قائل شده و البته در همه این موارد هر دو فیلسوف موقع و مقام را رعایت کرده‌اند.

از این اشاره برمی‌آید که ملاصدرا به آثار فارابی توجه داشته و از مضامین همه آثار این فیلسوف اطلاع داشته است. در حقیقت ملاصدرا بسط‌دهنده، تکمیل‌کننده و تمام‌کننده نظر فارابی است نه اینکه صرفاً آن آراء را نقل کرده و به نقل اکتفا کرده باشد. اگر عرض کردم که ملاصدرا در بسیاری جاها عین مطالب فارابی را نقل کرده است آن گفته را نفی نمی‌کنم، اما می‌خواهم نشان دهم که صدرا مقلد نبوده است. فارابی در مقام بحث از رئیس مدینه گفته است که رئیس مدینه نبی و واضع النوامیس است (البته رئیس اول منظور است). او وقتی می‌خواسته است مقام واضع النوامیس را بیان کند، گفته است که واضع النوامیس بواسطه خیال به عقل فعال متصل می‌شود و علم را از طریق خیال از عقل فعال می‌گیرد و عقل فعال هم با ملک وحی یکی دانسته شده است، اما فیلسوف علم را از طریق عقل می‌گیرد و عقلش، عقل مستفاد می‌شود.

فارابی اشاراتی دارد که یک محقق می‌تواند آن اشارات را بر این حمل کند که مقام فیلسوف را از مقام نبی بالاتر می‌دانسته است؛ گرچه قرائن و شواهدی در رد آن هم می‌توان یافت که البته این قرائن و شواهد در آثار فارابی پراکنده است. بهرحال کسانی از اقوال فارابی درباره وحی و عقل نتیجه گرفته‌اند که فارابی مقام فیلسوف را از مقام نبی بالاتر دانسته است.

ملاصدرا وقتی در مباحث سیاست وارد می‌شود، به تلخیص مطالب فارابی می‌پردازد و چون خود فارابی نیز مختصر و کوتاه می‌نوشته است، طبیعی است که نوشته‌های سیاسی ملاصدرا خیلی مختصر باشد؛ مع هذا ملاصدرا که مطالب سیاسی موجز فارابی را - البته با ذوق خاص - تلخیص کرده است، وقتی به رئیس مدینه می‌رسد بجای تلخیص به شرح و تفصیل می‌پردازد.

بعنوان مثال وقتی ملاصدرا در *الشواهد الربوبية* صفات رئیس مدینه فاضله را بیان می‌کند سه صفحه کتاب را به

آن اختصاص می‌دهد. مطلبی که فارابی در یک صفحه کتاب *آراء أهل المدينة الفاضلة* یا *تحصیل السعادة* بیان کرده، در کتاب *مبدأ و معاد* تفصیل پیدا کرده است. در این کتاب ملاصدرا دو فصل را به ذکر مقام و اوصاف رئیس مدینه اختصاص می‌دهد: فصل اول از کمال اول رئیس می‌گوید و در فصل دوم به کمال ثانی او می‌پردازد. در فصل دوم که بحث از کمال ثانی است دوازده صفت برای رئیس ذکر می‌کند و این صفات همانهاست که در *آراء أهل المدينة الفاضله* فارابی آمده است و ملاصدرا و دیگران هم از فارابی نقل کرده‌اند، اما فصل کمال اول متضمن نظر خاص ملاصدراست.

در این فصل مطلب بنحوی بیان می‌شود که شبهه تقدم فلسفه بر دین که از نظر فارابی استنباط شده بود، بکلی منتفی می‌شود. وقتی به نظر فارابی توجه می‌کنیم ممکن است این گمان برای ما پیدا شود که نبی کسی است که یکی از قوای نفس او به کمال رسیده و قوای دیگر نسبت به این قوه متوقف مانده است. چنانکه ملاصدرا توضیح می‌دهد کسانی هستند که قوه‌ای از قوای آنها رشد می‌کند؛ مثلاً در مواردی قوه حساسه و محرکه در بعضی اشخاص چندان قوی می‌شود که صاحبان آن قوا می‌توانند کارهای عجیب و غریب انجام دهند و خوارق عادات از آنها سر بزنند بی آنکه عقل آنها رشد کرده باشد، یا ممکن است کسی قوه تخیل قوی داشته باشد و قوای دیگرش به کمال نرسیده باشد.

ملاصدرا این احتمالات را از نظر دور نمی‌دارد و قبول می‌کند که چنین کسانی هستند، اما این امر ربطی به انبیاء و به رئیس اول مدینه ندارد. رئیس اول مدینه چنانکه فارابی گفته است، به زبان مردم حرف می‌زند. او کسی است که در قوه خیالش اشیاء جزئی را - چنانکه بتعبیر خود ملاصدرا - بانفسها و کلیات را به حکایتها درک می‌کند و به زبان می‌آورد، زیرا که مخاطب نبی همه اصناف و طبقات مردمند.

مخاطب نبی، مردمند که هر جا باشند و هرکس باشند زبان فلسفه را درک نمی‌کنند. زبان نبی، زبان مخاطبیت با مردم است. این زبان با درک خاص مردم مناسبت دارد. درک این زبان هم درک خاصی است. ملاصدرا با این بیان رأی فارابی را تأیید می‌کند. فارابی هم گفته بود که بیان نبی چیست و خطاب نبی به کیست و نبی با چه زبانی سخن می‌گوید. اما ملاصدرا در وصف کمال اول رئیس مدینه

• فارابی در مورد نبوت و مقام نبی سخنی گفته بود که قابل چون و چرا بود، ولی ملاصدرا با تمییز مراتب و حفظ آنها، نشان داد که اگر فیلسوف می‌خواهد حکومت را رهبری کند باید زبانی غیر از زبان فلسفه بگشاید و به زبانی که گوش مردمان با آن آشناست، سخن بگوید.

حکیمان است. او گرچه به عمل سیاست کاری نداشته و کم‌وبیش در گوشه‌گیری و انزوا بسر می‌برده است، فیلسوفانه سیاستمداران را نصیحت می‌کند و به آنان تذکر می‌دهد. خلاصه کنم، صدرا نظر فارابی درباره فلسفه و نبوت را چنان تفسیر کرده است که مخالفتی با اصل اعتقادی نبوت ندارد. فارابی در صدر تاریخ فلسفه اسلامی مطلبی گفته است که در آثار صدرای شیرازی به کمال و تمامیت خود رسیده است. ظاهراً فارابی هم نمی‌خواست است جز آنچه ملاصدرا گفته است، بگوید؛ منتهی نظر او هنوز - چنانکه باید - پرورده نشده بود و صورت مجمل داشت. تاریخ فلسفه نیز بیک معنی سیر از اجمال به تفصیل است. فلسفه با «یافت» آغاز می‌شود. فلسفه یافت است. فارابی چیزی را یافته است که عین «یافت» افلاطون نیست. اینکه فارابی گفت فیلسوف، واضح‌الانوامیس است برخلاف آنچه بعضی گمان کردند برای این نبود که صبغه و ظاهر اسلامی به رأی و نظر خود بدهد. منظور فارابی جمع فلسفه و دین و تأسیس فلسفه اسلامی بود. «یافت» فارابی صورت اجمالی فلسفه‌ای بود که در عالم اسلامی و مخصوصاً در ایران بسط یافت. البته کسانی هم گفتند که این مقصود حاصل نشده و فارابی صرفاً فلسفه را به لباس ظاهر اسلامی آراسته است. فعلاً در اینکه «آیا فلسفه اسلامی یا فلسفه مسیحی معنی دارد یا ندارد؟» بحث نمی‌کنیم. نکته اینست که فارابی در مورد نبوت و مقام نبی سخنی گفته بود که قابل چون و چرا بود، ولی ملاصدرا با تمییز مراتب و حفظ آنها، نشان داد که اگر فیلسوف می‌خواهد حکومت را رهبری کند باید زبانی غیر از زبان فلسفه بگشاید و به زبانی که گوش مردمان با آن آشناست، سخن بگوید.

* * *

فاضله، هماهنگی در قوای نبی را اثبات می‌کند. بنظر او قوای نبی با هم هماهنگ رشد؛ می‌کند یعنی سه قوه عاقله، متخیله و حساسه و محرکه (حساسه و محرکه را یکی بگیریم) با هم رشد می‌کنند. البته من از قوه وهم در اینجا چیزی نگفتم. در بعضی از تقسیمها مرحوم صدرالمتألهین چهار قوه ذکر کرده است.

شاید نبی بزبان عقل و معقول حرف نزند اما نبی با این زبان آشناست، یعنی معقولات را درک کرده و به آنها علم دارد. فارابی هم گفته بود که رئیس مدینه فاضله فیلسوفی است در لباس نبی، اما اولاً لباس نبی مفهومی غیر دقیق است. البته تعبیر فارابی تعبیر بدی نیست اما قابل تفسیر است. ثانیاً نکته تناسب قوا که در بیان ملاصدرا آمده است در عبارات فارابی نیست و از فحوای کلام او هم باسانی نمی‌توان آن را استنباط کرد، ولی ملاصدرا مطلب را طوری بیان می‌کند که از آن مستفاد شود که نبی حکیم است. البته وقتی گفته می‌شود که نبی حکیم است و انبیاء حکیمان هستند، از آن بر نمی‌آید که هر کس به حکمت منسوب باشد نبی هم باشد.

شاید گفته شود که ضرورت ندارد مردی مثل ملاصدرا چنین توضیحات واضحی بدهد، بخصوص که مخاطبان او اهل حکمت و فلسفه‌اند. حاصل سخن اینست که در وجود کسانی قوه عاقله رشد کرده و آنها فیلسوف، معلم و آموزگار فلسفه و خردمندی شده‌اند اما ضرورتاً چنین نیست که نبی و مُنذر هم باشند و از قوه تخیلی که نبی دارد بی‌بهره‌اند. وقتی این مقدمه را ملاصدرا ذکر می‌کند دیگر جای هیچ شبهه و تردیدی در مورد تقدم مقام نبی بر فیلسوف باقی نمی‌ماند و نمی‌توان اعتراض کرد که چون نبی با خیال و از طریق خیال به عقل فعال متصل می‌شود پس علمش دون علم فیلسوف و ذیل آن علم قرار می‌گیرد. اینجا صدر و ذیل وجود ندارد.

در نظر ملاصدرا هر چه را که فیلسوف می‌داند نبی هم می‌داند، اما آنچه را که نبی می‌داند و می‌تواند انجام دهد ضرورتاً در علم فیلسوف و مخصوصاً در توانایی او نیست. گاهی نیز مطلب را با تعبیر ولایت و نبوت که در فلسفه و عرفان بعد از ابن‌سینا بسط فوق‌العاده پیدا کرده است، بیان می‌کند. ملاصدرا مثل بسیاری از حکما باطن نبوت را ولایت می‌داند و از ولایت، حکمت مراد می‌کند. در حقیقت ملاصدرا همان طرحی را که افلاطون در انداخته بود، پذیرفته است و آن طرح، طرح حکومت